

ابوالفضل غفوری نیم قرن خاطراتش از محله سرشور را مرور می کند

همسایگی با قبرستان روس ها



ایستگاه
اول



خانه ای که در آن زندگی می کنم، روبه روی کوچه سرشور ۳۸ قرار دارد. ملک پدری ام است و قدمتش به بیش از صد سال می رسد؛ خانه باغی بزرگ که در گذشته مترازش به هزار و ۵۰ متر می رسید. یادم هست وقتی بچه بودم، در حیاط خانه یک آب انبار داشتیم. آن زمان ها که آب لوله کشی قطع می شد، همسایه ها می آمدند از آب انبار ما آب برمی داشتند.

نجمه موسوی زاده از وقتی چشم باز کرد تا حالا، کوچه پس کوچه های محله سرشور برایش مثل آلبومی از خاطرات بوده اند؛ کوچه هایی که در آن ها بازی کرده، قد کشیده و هنوز هم وقتی از کنارشان عبور می کند، تکه ای از کودکی اش را روی در و دیوار و هر گذرش می بیند. هرچند خیلی از خانه ها، آدم ها و کوچه ها دیگر نیستند، تصویرشان هنوز در ذهنش زنده است. ابوالفضل غفوری متولد ۱۳۵۱ از خاطرات شیرین گذشته اش می گوید.

ایستگاه
دوم

روبه روی خانه مان، زمینی که حالا در آن هتل آپارتمان ساخته شده است، گذشته ای متفاوت دارد. اینجا زمانی کارخانه برق بازار سرشور بود و برق همین محدوده را تأمین می کرد. من و برادر من جوان که بودیم، می رفتیم داخل سوله اش تا موتور برق دیزلی اش را ببینیم. سروصدایش آن قدر زیاد بود که حتی تا داخل خانه هم صدایش می آمد.



ایستگاه
سوم

ایستگاه
چهارم



مکانی که امروز پارک دانش است، در گذشته قبرستان روس ها بود. موقعی که بچه بودم، زنی سرایدار قبرستان بود که هفت هشت سگ داشت؛ سگ هایی که نگهبانان قبرستان بودند و نمی گذاشتند ما بچه ها اطراف آن بازی کنیم. هر وقت از بین دیوارها داخل رانگاه می کردیم، باید دو پا قرض می گرفتیم تا از دست سگ ها فرار کنیم!



ایستگاه
پنجم

سرشور ۳۹، جایی که امروز پارک کوچکی در آن ساخته شده، آن زمان که من بچه بودم، کال قره خان بود؛ گودالی برای جمع کردن آب سیلاب. بعضی کولی ها با حلب و وسایل بازیافتی، کنار گودال آلونک درست کرده بودند. مادر من اجازه نمی داد من و برادر من از آنجا رد شویم.

ایستگاه
ششم



دبستان حکمت، اولین مدرسه ام بود. الان بخشی از آن مرکز نیکوکاری شده و بخش دیگرش دبیرستان میرزا کوچک خان است. سال ۵۷ کلاس اول بودم که مردم در خیابان ها علیه شاه شعار می دادند. مدیر و ناظم در مدرسه را بستند تا بچه ها در امان باشند. من و برادر بزرگ ترم از دیوار پشتی مدرسه بیرون پریدیم و به خانه برگشتیم.

حمام بیگلربیگی نبش سرشور ۲۵، یکی از حمام های تاریخی محله بود. فضای تودرتویی داشت. چند بار پدرم مرا به آنجا برد. زمان بچگی من خزینه ای در کار نبود؛ حمام نمره ای بود با درهای کوتاه. حالا دیگر اثری از آن حمام نیست و جایش رایک پارکینگ طبقاتی مترو که گرفته است.

